آوردن ضمير به‌جاي اسم ظاهر

گاهي سخن برخلاف مقتضاي ظاهر مي‌آيد و ضمير به‌جاي اسم ظاهر نهاده مي‌شود، مانند «نِعْمَ رَجُلاً زَيْدٌ» (نيك است در مردي زيد) به‌جاي «نِعْمَ‌الرَّجُلُ زَيْدٌ» (نيك‌مردي است زيد). بنابر يكي از دو عقيدة نحويان در اين باره، اسم مخصوص (زَيْدٌ) خبر براي مبتداي محذوف (هُوَ) و فاعلِ فعلِ « نِعْمَ» ضمير مستتر «هُوَ» و «رَجُلاً» تمييز است. در اين نظر، ضمير مستتر «هُوَ» در « نِعْمَ» كه مرجعي پيش از خود ندارد، برجاي اسم ظاهر (الرَّجلُ) نهاده شده است؛ اما از ديد آن نحوياني كه اسم مخصوص (زَيْدٌ) را مبتداي مؤخّر و « نِعْمَ رَجُلٌ» را خبر مقدّم آن مي‌دانند، ضمير مستتر « نِعْمَ» برجاي اسم ظاهر نيامده بلكه به اسم مخصوص (زَيْدٌ) عائد است كه تقديراً مقدّم است و لفظاً مؤخّر.

حافظ مي‌فرمايد:

خوش هوايي است فرح‌بخش خدايا بفرست

نازنينــي كـه بـه رويش مي گلگون نوشيـم

(*ديوان* غزليّات حافظ، 1363: 513)

در جملة «خوش هوايي است»،ضمير مستتر اشارة «اين» برجاي فاعل يا مسندٌاليه محذوف نشسته و جمله در اصل چنين بوده است: خوش هوايي است اين (هوا).

اما در ابيات ناصر خسرو كه فرمايد:

دنيــا به‌ســوي من بـه مثل بي وفا زنــي است

نـه شـاد باش ازو نـه غمــي شــو ز فرقتــش

نيك است از آن كه نيك و بدش برگذشتن است

چيــزي دگـــر همــي نشناســـم فضيلتـــش

(*ديوان* اشعار ناصرخسرو، 1348: 215)

اگرچه در جملة «نيك است»، ضمير مستتر «آن» برجاي مسندٌاليه نشسته، مسندٌاليه محذوف نيست و ضمير «آن» به دنيا در بيت پيش عائد است.

ديگر از جاهايي كه ضمير به‌جاي اسم ظاهر درمي‌آيد، اين نمونه است «هُوَ / هِيَ زَيْدٌ عالِمْ» (او، زيد دانشمند است). «هُوَ» به‌جاي واژة «الشّأْن» آمده و ضمير «شأن» است. «هِيَ» نيز به‌جاي واژة «الْقِصَّه» آمده و ضمير «قصّه» است و براي هر دو آنها مرجع ضمير قبلاً نيامده است.

اوحدي مراغه‌اي‌گويد:

رزق بر اهل خانه تنگ مكـــــن روزي او مي‌دهــد، تــو جنگ مكــن

(*ديوان* اوحدي مراغه‌اي، 1340: 557)

در بيت بالا، ضمير «او» برجاي اسم (خدا) نشسته و براي آن مرجع، ضميري قبلاً نيامده است.

آوردن اسم ظاهر به جاي ضمير

گاهي برعكس حالت گذشته، اسم ظاهر برجاي ضمير مي‌نشيند.

اگر آن اسم ظاهر، اسم اشاره باشد، به انگيزه‌هاي زير به كار مي‌رود:

1. براي اوج توجّه گوينده به مشخّص‌شدن مسندٌاليه به‌سبب ويژگي‌يافتن حكمي شگفت‌انگيز براي آن؛ مانند ابيات زير از ابن راوندي:

**كَمْ عاقِلٍ عاقِلٍ أ عْيَتَ مَذاهِبُهْ و جاهِلٍ جاهِلٍ تَلْقاهُ مَرْزُوْقاً**

**هذا ‌الَّذِي تَرَكَ‌الْأ وْهامَ حائِرَهً وَ صَيَّرَالْعالِمَ‌النِّحْرِيْرَ زِنْدِيْقـاً**

(عرفان، 1372: ج 1، ص 479)

چه بسا خردمند بسيار خردمندي كه راه‌هاي چاره‌اش بسته شده و چه بسا نادان بسيار ناداني كه او را روزي‌يافته مي‌بيني. اين است آن چيزي كه خردها را سرگردان رها كرده و دانشمند گرانمايه را كافر ساخته است.

شاعر با آوردن اسم اشاره (هذا)، اوج توجّه خود را به مسندٌاليه رسانيده است؛ زيرا حكمي شگفت (سرگردان‌كردن خردها و كافركردن دانشمند) به مسندٌاليه ويژگي يافته است.

حافظ گويد:

آن سيه‌چــرده كـه شيرينـي عالـم با اوست

چشم ميگون، لب خندان، دل خرّم با اوست

(صفا، 1367: 21)

شاعر با آوردن اسم اشارة «آن»، اوج توجّه خود را به مسندٌاليه رسانيده؛ زيرا حكمي شگفت‌انگيز (داشتن شيريني، چشم ميگون و دل خرّم) به مسندٌاليه اختصاص يافته است.

نيز گويد:

اين چه استغناست يا رب، وين چه قادر حكمت است

كايـن همــه زخــم نهـان هست و مجــال آه نيست

(نصيريان، 1380: 76)

2. براي ريشخندكردن شنونده آنگاه كه شنونده نابينا باشد؛ چنان كه به شنوندة نابينايي كه مي‌پرسد «مَنْ ضَرَبَنِي»‌‌ (چه كسي مرا زد) با اينكه مي‌دانيم او توان ديدن چيزي را ندارد، بگوييم: «هذا ضَرَبَكَ» (اين ترا زد).

اين نمونه با همان شيوة عربي در زبان فارسي نيز كاربرد دارد.

3. براي اينكه اوج كودني شنونده را نشان دهند و بگويند او غيرمحسوس را در نمي‌يابد؛ مانند اينكه پس از توضيح معنايي براي شخص كودن بگويند: «هذا كانَ مَقْصُودِي» (اين است مقصود من).

حافظ فرمايد:

از دل و جان شـرف صحبت جانان غرض است

غرض اين است وگرنه دل و جان اين همه نيست

(*ديوان* غزليّات حافظ، 1363: 104)

مسندٌاليه (اين) به‌صورت اسم اشاره آمده است تا اگر شنونده‌اي كندذهن باشد، بر روي معنايي كه مورد نظر شاعر است، تأمل بيشتري كند.

خاقاني گويد:

اين است همان صفّه كز هيبت او بردي

بر شير فلك حملـه شير تـن شادروان

(*ديوان* خاقاني، بي‌تا: 359؛ كزّازي، 1380: 104)

مسندٌاليه (اين) به‌صورت اسم اشاره آمده است تا كودني كسي را كه اسرار نهفته در ويرانه‌هاي ايوان مدائن را درنمي‌يابد، نشان دهد.

4. براي اينكه تيزهوشي شنونده را نشان دهند و بگويند غيرمحسوس نزد او همانند محسوس است؛ مانند اينكه پس از توضيح معنايي براي شخصي تيزهوش بگويند: «هذا عِنْدَكُمْ سَهْلٌ» (اين نزد شما آسان است).

ناصر خسرو گويد:

آن بنــدها كـــه بست فلاطون به پيش من

خوهل است و سست پيش كهين پيشكار من

(*ديوان* اشعار ناصرخسرو، 1348: 346)

شاعر مسندٌاليه (آن) را به‌صورت اسم اشاره آورده است تا تيزهوشي پيشكار خود را نشان دهد و بگويد غيرمحسوس (فريب‌ها و ترفندهاي فلسفي) نزد او همانند محسوس است.

5. براي اينكه ادّعا كنند مسندٌاليه كاملاً آشكار است. بر همين روش نيز گاهي اسم اشاره را به‌جاي ضمير براي غيرمسندٌاليه مي‌آورند تا آشكارايي كامل آن را بيان كنند، مانند بيت زير از ابوالسّري عبدالله پسر دُمينه:

**تَعالَلْتِ كَيْ أشْجَي وَ مَا بِكِ عِلّهٌ تُِرِيْدِيْنَ قَتْلِي قَدْ ظَفِرْتَ بِذلِكَ**

(تفتازاني، بي‌تا: ج 1، ص113)

با اينكه بيماري نداري، خود را به بيماري زدي تا من اندوهگين  
شوم/ كشتنم را مي‌خواهي، بي‌گمان در اين كار پيروز شده‌اي.

واژة «ذلِكَ» به كشتن بر مي‌گردد كه محسوس نيست و بايد به‌جاي آن « بِهِ: به آن» مي‌آمد. شاعر واژة «ذلك» را كه مسندٌاليه نيست، براي مشارٌاليه غيرمحسوس (قتل) به‌كار برده است تا آن را آشكار و محسوس سازد.

مولوي مي‌گويد:

خرده‌كاري‌هاي علــم هندسه يا نجــوم و علـم طبّ و فلسفه

اين همه علم بناي آخر است كان عمـاد بود گاو و اشتر است

(*مثنوي*، 1369: ج 4، ص 78)

اسم اشاره (اين همه) مسندٌاليه است و برجاي اسم ظاهر غيرمحسوس (ريزه‌كاري‌هاي علم هندسه...) به كار رفته است تا آشكارايي مسندٌاليه را نشان دهد.

اگر اسم ظاهري كه برجاي ضمير آورده مي‌شود، اسم اشاره نباشد، به انگيزه‌هاي زير به كار مي‌رود:

1. براي تثبيت مسندٌاليه در انديشة شنونده؛ مانند «**قُلْ هُوَاللهُ أحَدٌ، اللهُ‌الصَّمَدُ**» (بگو او خداي يكتا، خداي بي‌نياز است). در اين نمونه مي‌توانست به‌جاي «الله» دوم، ضمير «هُوَ» بيايد؛ ليكن اسم ظاهر (الله) كه مسندٌاليه است، تكرار شده است تا بيشتر در انديشة شنونده جاي گيرد.

مولوي گويد:

شمس ديـن روح روان و شمس ديـن آرام جــان

شمس دين چشم و چراغ و شمس دين محبوب يار

شمس دين دوم و سوم و چهارم كه مسندٌاليه و اسم ظاهر است، به‌جاي ضمير «او» آمده است. (رجايي، 1379: 53)

گاهي بر همين روش، اسم ظاهري كه مسندٌاليه نيست، برجاي ضمير مي‌نشيند، تا آن را بيشتر در انديشة‌ شنونده جايگير سازند؛ مانند آية «**بِالْحَقِّ أنْْزَلْناهُ و بِالْحَقِّ نَزَلَ**» (قرآن را به‌حق فرو فرستاديم و به‌حق فرود آمد). در اين آيه بايد به‌جاي «بِالْحَقِّ» دوم «بِهِ» بيايد؛ ليكن اسم ظاهر (الحق) كه مسندٌاليه نيست، تكرار شده است تا بيشتر در انديشه جايگير شود.

سعدي فرمايد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سعي ره كعبة رضا گير |  | اي مرد خدا ره خدا گير  (*كليّات* سعدي، 1368: 90) |

واژة «خدا» ي دوم اسم ظاهر است كه برجاي «او» نشسته است.

رستم در *شاهنامه*، اشكبوس كشاني را خطاب قرار مي‌دهد و‌ مي‌گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| پياده مرا زان فرستــاده طوس |  | كه تا اسب بستانم از اشكبوس  (*شاهنامه*، 1382: ج 1، ص 535) |

واژة «اشكبوس» اسم ظاهري است كه برجاي ضمير «تو» آمده است.

گاهي بر همين روش، اسم ظاهري كه مسندٌاليه نيست، برجاي ضمير مي‌نشيند تا انگيزة شخص فرمان‌يافته را تقويت بخشد؛ مانند آية «**فَإذا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَي‌الله**ِ» (چون تصميم گرفتي، به خدا توكّل كن). در اين آيه، خداوند به‌جاي «عَلَيَّ» (به من)، فرموده است «عَلَي‌الله». اسم ظاهر (الله) كه مسندٌاليه نيست، به‌جاي ضمير(ي) آمده تا انگيزة شخصي كه به او فرمان داده شده است، تقويت شود.

حافظ فرمايد:

به خدا كه جرعه‌اي ده، تو به حافظ سحرخيز

كه دعاي صبحگاهي اثري كنــد شمــــا را

(*ديوان غزليّات* حافظ، 1363: 10)

«حافظ» اسم ظاهر است كه مسندٌاليه نيست و برجاي ضمير «من» آمده است تا انگيزة شخصي را كه به او فرمان داده مي‌شود، تقويت كند.

3. براي درخواست مهر و عاطفة شنونده؛ مانند بيت زير از امام زين‌العابدين(ع):

**إلهي عَبْدُكَ‌الْعاصِي أتاكا مُقِرّاً بِالذُّنُوبِ وَ قَدْ دَعاكا**

بار خدايا! بندة گناهكارت نزد تو آمده است/ به گناهان خود خستو شده است و تو را مي‌خواند.

مسندٌاليه (عَبْدُكَ) اسم ظاهر است كه برجاي ضمير (من) آمده تا از مهر و لطف خداوندي برخوردار شود. (ناشر، 1373: 89؛ عرفان، 1372: ج 1، ص 487).

فردوسي گويد:

بدو گفت هرگه كه فرمان دهي به گفتن زبان بر گشايد رهــي

(*شاهنامه*، 1382: ج 2، ص 1763)

مسندٌاليه (رهي) اسم ظاهر است كه برجاي ضمير (من) آمده است تا شنونده را بر سر لطف و مهر آورد.

از همين دست است واژة «بنده» در بيت زير از انوري:

بنده از مكرمات وافـر تـــو همچنين سال و مه مكرّم باد

(*ديوان* انوري، 1347: ج1، ص 108)

التفات

سكّاكي گويد: اين روش يعني آوردن اسم ظاهر به‌جاي ضمير يا به زبان ديگر آوردن غائب به‌جاي متكلّم، ويژة مسندٌاليه و نيز مختصّ به ‌اين اندازه (كه تنها در سخن، غائب به‌جاي متكلّم آورده شود) نيست؛ بلكه هر يك از متكلّم يا غائب يا مخاطب به‌طور كلّي به ديگري نقل‌پذير است، چه در مسندٌاليه باشد چه در غير مسندٌاليه و چه پيش از هر يك از آنها، سخن به روندي غير از آنها آمده باشد تا ما آن را از روند خود تغيير دهيم و چه نيامده باشد. اين گونه نقل، التفات ناميده مي‌شود؛ مانند بيت زير از امرؤالقيس:

**تَطاوَلَ لَيْلُكَ بِالْأثْمُدِ وَ نامَ‌الْخَلِيُّ وَ لَمْ‌تُرْقُدِ**

(امين شيرازي، 1380: ج 1، ص 457)

شبت در سرزمين اثمد به‌درازا كشيد/ مرد آسوده‌دل بي‌غم خوابيد و تو نمي‌خوابي.

«لَيْلُكَ» به روش التفات «لَيْلِي» (شبم) آمده است و سخن كه بايد به ساختار متكلّم آورده مي‌شد، به ساختار مخاطب آمده است.

نزد همة فرزانگان بلاغت مشهور اين است كه التفات، آوردن معنايي است به يكي از سه روش متكلّم، مخاطب و غائب پس از آوردن همان معنا به يكي ديگر از سه روش يادشده. اين تعريف، اخصّ از نظر سكّاكي است؛ زيرا در باور سكّاكي قيد نشده پيش از سخني كه مثلاً با ساختار متكلّم آمده است، بايد سخني با ساختار مخاطب يا مانند آن آمده باشد، تا از ساختار مخاطب به ساختار متكلّم نقل شود، بلكه از همان آغاز مي‌توان سخن را از هر شيوه‌اي كه اقتضا مي‌كند، به شيوة ديگر نقل كرد، چنانكه در بيت امرؤالقيس از همان آغاز، سخن به‌جاي اينكه با ساختار متكلّم آمده باشد، با ساختار مخاطب آمده است.

1. نمونة التفات از متكلّم به مخاطب:

آية «**وَمالِي لا أعْبُدُالَّذِي فَطَرَني و إلَيْهِ تُرْجَعُوْنَ؟**» (مرا چه شده است كه پرستش نمي‌كنم آن را كه مرا آفريد و شما به‌سوي او بازگردانيده مي‌شويد؟).

واژة «تُرْجَعُوْنَ» (برگردانيده مي‌شويد) كه مخاطب است، به‌جاي واژة متكلّم  
«أرْجَعُ» (برگردانيده مي‌شوم) كه روند آيه اقتضا مي‌كند، آمده است.

سعدي گويد:

كان‌چنانم ز رنج دوري تو كه نداني كه زنــده‌ام يا نه

(همايي، 1345: 93)

شاعر سخن را در مصراع نخست با متكلّم آغاز و در مصراع دوم به مخاطب نقل كرده است.

2. نمونة التفات از متكلّم به غائب:

آية «**إنّا أعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ، فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ**» (همانا ما ترا حوض كوثر بخشيديم؛ پس خداي خويش را نماز كن و قربان كن).

« لِرَبِّكَ» كه اسم ظاهر و غائب است، برجاي «لَنا» (براي ما) كه متكلّم است و روند آيه آن را مي‌طلبد، نهاده شده است.

ظهيرالدّين فاريابي گويد:

نفرتي داشت طبع من از شعــــر زان كه ‌اين نقص منصب فضلاست

غرضم مدحت تــو بـــود ار نــه شاعــري از كجــا و او زكجاست

در مصراع نخست بيت دوم سخن با متكلّم آغاز شده و درمصراع دوم به غائب التفات يافته است. (رجايي، 1379: 230)

مولوي فرمايد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اي من آن روباه صحرا كز كمين |  | سـر بريدندش براي پوستين  (*مثنوي*، 1369، ج 1، ص 18) |

سخن با متكلّم آغاز شده و به غائب التفات يافته است درحالي‌كه روند سخن چنين مي‌طلبد كه به‌جاي «سربريدندش» بگويد: «سربريدندم». دليل بر اين سخن، بيت پس از همين بيت است كه گويد:

اي من آن پيلي كه زخــــم پيلبـان ريخت خونم از براي استخـوان

در اين بيت، به‌جاي «خونش»، واژة «خونم» آمده است.

3. نمونة التفات از مخاطب به متكلّم:

علقمه پسر عبده گويد:

**طَحابِكَ قَلْبٌ في الْحِسانِ طَـرُوْبُ بُعَيْدَ الشَّبابِ عَصْرَ حانَ مَشِيبُ**

**يُكَلِّفُنِي لَيْلَـــي وَ قَدْ شَطَّ وَلْيُهــا وَ عـادَتْ عَوادٍ بَيْنَنـا و خُطُوْبُ**

(عرفان، 1372: ج 1، ص 501)

دلي كه در ديدار زيبارويان شادمان است، ترا اندكي پس از جواني و در هنگامي كه پيري فرا رسيده است، به‌سوي خود مي‌كشاند. آن دل مرا به رسيدن به ليلي وادار مي‌سازد با اينكه نزديك‌شدن به او دور شده و رويدادها و پيشامدهاي گران ميان ما افتاده است.

«يُكَلِّفُنِي» كه با ضمير متكلّم آمده، برجاي «يُكَلِّفُكَ» (ترا وادار مي‌كند) كه با ضمير مخاطب همراه است و روند سخن آن را مي‌طلبد، نهاده شده است.

سعدي گويد:

اي آن كه به اقبال تـو در عالـم نيست

گيرم كه غمت نيست غم ما هم نيست

(*كليات* سعدي، 1368: 36)

روند سخن در مصراع نخست به ساختار مخاطب است؛ اما در مصراع دوم با ساختار متكلّم آغاز شده است.

از همين دست است بيت زير از مسعود سعد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اي آن كه ستايش ترا خامه |  | بر باد جهندة بزان بندم  (شميسا، 1378: 120) |

4. نمونة التفات از مخاطب به غائب:

آية «**حَتَّي إِذا كُنْتُمْ في‌الْفُلْكِ وَ جَرَيْنَ بِهِمْ**» (آنگاه كه در كشتي‌ها بوديد و كشتي‌ها آنان را روان ساختند).

«بِهِمْ» (آنان را) كه ضمير غائب است، برجاي «بِكُمْ» (شما را) كه مخاطب است و روند آيه آن را مي‌طلبد، آورده شده است.

عطّار گويد:

شب بگذري ز من و باز ننگـــري

اي جان من فداي تو! اين نيز بگذرد

(كزّازي، 1374: 103)

مولوي فرمايد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تو نه آن عودي كز آتش كم شود |  | تو نه آن روحي كه اسير غم شود  (*مثنوي*، 1369: ج 2، ص 86) |

سخن در آغاز هر دو مصراع به شيوة مخاطب آمده و به شيوة غائب پايان يافته است؛ درحالي‌كه روند سخن مي‌طلبد به‌جاي «كم شود» و «غم شود» گفته شود: «كم شوي» و «غم شوي».

5. نمونة التفات از غائب به متكلم:

آية «**اللهُ الَّذِي أرْسَلَ‌الرّياحَ فَتُثِيْرُ سَحاباً فَسُقْناهُ**» (خدايي كه بادها را فرستاد تا آن بادها ابري برانگيزند؛ آنگاه ما آن ابر را روانه مي‌كنيم).

«فَسُقْناهُ» (آن ابر را روانه مي‌كنيم) كه با ساختار متكلّم آمده، برجاي «فَسَاقَهُ» (آن ابر را روانه مي‌كند) كه غائب است و روند سخن آن را مي‌طلبد، نشسته است؛ زيرا سخن با «الله» كه اسم ظاهر و غائب است، آغاز شده و با «فَسُقْناهُ» كه متكلّم است، التفات يافته است.

بنت كعب قزداري گويد:

كاشك تنــم بازيافتـــي خبـــر دل

كاشك دلــم باز يافتـــي خبــر تن

كاشك من از تو برستمي به سلامت

اي فسوسـا كجـا توانــــــم رستن

(الرّادوياني، 1362: 81)

سعدي گويد:

آن نه من باشم كه روز جنگ بيني پشت من

آن منم گر در ميان خاك و خون بيني سري

(*كليّات* سعدي، 1368: 26)

سخن در مصراع نخست با واژة «آن» كه غائب است، آغاز شده و با واژة «من» كه متكلّم است، التفات يافته و پايان پذيرفته است؛ درحالي‌كه روند سخن مي‌طلبد به‌جاي «پشت من» گفته شود: «پشت او».

6. نمونة التفات از غائب به مخاطب:

آية «**مالِكِ يَوْمِ‌الدِّيْنِ إِيّاكَ نَعْبُدُ**» (پادشاه روز شمار و پاداش! ترا مي‌پرستيم). (همايي، 294:1354).

سعدي گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مه است اين يا فلك يا آدميزاد |  | تويي يا آفتاب عالم‌افروز  (*كليّات* سعدي، 623:1368) |

انگيزة زيبايي التفات در اين است كه چون سخن از شيوه‌اي به شيوة ديگر آورده شود، آن سخن در نوآوري براي پويايي انديشة شنونده بهتر و در بيدارسازي خرد براي گوش‌دادن به آن، رساتر است.

گاه التفات را جاي‌هاي ويژه‌‌اي براي پديداركردن نكته‌هاي باريك و لطيف است؛ براي نمونه، در سورة فاتحه آنگاه كه بنده نام شايان ستايش خدا را با دلي روشن ياد مي‌كند، از روان خود براي روي‌آوردن به آن نام شايان، انگيزه مي‌يابد و هرچند صفتي از آن صفت‌هاي بزرگ و باشكوه سوره را درپي آن نام شايان ستايش برزبان روان گرداند، آن انگيزه نيرومند‌تر مي‌شود تا به پايان آن صفت‌ها كه «مالِكِ يَوْمِ‌الدِّيْنِ» است، برسد، صفتي بيانگر اينكه آن نام سزاوار ستايش، فرمانرواي هر فرماني در روز پاداش است. در چنين هنگامي است كه آن انگيزه موجب‌ مي‌شود بنده به آن نام شايسته روي آورد و او را از آن روي كه اوج فروتني و ياري‌جويي در دشواري‌ها ويژة او است، مخاطب سازد.

اسلوب‌الحكيم

ديگر از جاهايي كه سخن برخلاف مقتضاي ظاهر حال پيش مي‌آيد، برخورد گوينده با شنونده است در چيزي كه شنونده انتظار آن را ندارد، بدين گونه كه گوينده سخن مخاطب را به چيزي كه مقصود وي نبوده است حمل مي‌كند تا به او گوشزد كند كه سخن او از مقصود شنونده ارزنده‌تر است؛ مانند سخن ابن قَبَعْثَري با حجّاج. حجّاج با تهديد به ابن قَبَعْثَري گفت: «**لَأحْمِلَنَّكَ عَلَي‌الْأدْهمِ**» (بي گمان ترا به زنجير مي‌كشم). ابن قَبَعْثَري واژة «أَدْهَم» را كه در سخن حجّاج به معني «زنجير» است، به معني «اسب سياه» گرفت و گفت: «**مِثْلُ الأَمِيْرِ يَحْمِلُ عَلَي‌الْأدْهَمِ والْأشْهَبِ**» (همچون تو اميري هم بر اسب سياه مي‌نشاند و هم بر اسب سفيد)، يعني كسي كه در توانمندي و گشاده‌دستي همانند امير است، شايسته است كه بخشش كند نه به زنجير كشد. (هاشمي‌بك، 405:1358)

فرصت شيرازي گويد:

گفتـمش بايد بري نامــم زياد گفت آري مي‌بـرم نامت ز ياد

گوينده واژة «زياد» را به‌معني «بسيار» به كار برده است، امّا شنونده آن را كوتاه‌شدة «از ياد» پنداشته و گفته است نامت را از ياد خواهم برد.(كزّازي،149:1374)

يكي ديگر از جاهايي كه سخن برخلاف مقتضاي ظاهر حال آورده مي‌شود، برخورد گوينده يا پرسنده است در چيزي كه پرسنده در جست‌وجوي آن نبوده است، بدين گونه كه پرسش او را به مانند پرسشي ديگر مي‌گيرد و پاسخي ديگر مي‌گويد تا به او هشدار دهد كه ‌اين پرسش به حال او از پرسش خود وي سزاوارتر و ارزنده‌تر است؛ مانند آية «**يَسْألُوْنَكَ عَنِ‌الْأهِلَّةِ قُلْ هِيَ مَواقِيْتُ لِلنّاسِ والْحَجِّ**» (از تو دربارة هلال‌هاي ماه مي‌پرسند؛ بگو: آنها گاه‌شناسي‌اي است براي مردم و آيين حج). مردم دربارة چگونگي كاهش و افزايش قرص ماه پرسيدند؛ امّا خدا به آنان پاسخ پرسشي را كه نپرسيده بودند، داد و فرمود: اين دگرگوني‌هاي ماه براي گاه‌شماري است.

خدا در آية ديگر مي‌فرمايد: «**يَسْألُوْنَكَ ماذا يُنْفِقُوْنَ قُلْ ما أنْفَقْتُمْ مِنْ خَيْر فَلِلْوالِدَيْنِ‌والْأقْرَبِيْنَ والْيَتامَي والْمَساكِيْنَ وَابْنِ‌السَّبيْلِ**» (از تو مي‌پرسند چه چيزي را مي‌بخشي؛ بگو: آنچه از دارايي نيكوي خود مي‌بخشيد براي پدر و مادر، نزديكان، پدرازدست‌دادگان خردسال، تهيدستان و درراه‌ماندگان است).

روشن است كه پرسش دربارة چه چيزي و اندازة بخشش بوده است؛ امّا پاسخ دربارة كساني است كه بايد به آنها بخشش شود.

نظامي‌گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نخستين بار گفتش كز كجايي بگفت: آنجا به صنعت در چه كوشند |  | بگفت: از دار ملك آشنايي بگفت: انده خرند و جان فروشند  (*كليّات ديوان* نظامي، 269:1344) |

در ابيات بالا علاوه برصنعت سؤال و جواب، شيوة اسلوب‌الحكيم نيز به‌كار رفته است؛ زيرا هر پاسخي كه شنونده مي‌دهد، مورد انتظار پرسنده نيست.

از عبيد زاكاني پرسيدند: قيمه را با قاف مي‌نگارند يا با غين؟ گفت: با گوشت.

سخن‌گفتن از آينده با واژة گذشته

يكي ديگر از جاهايي كه سخن برخلاف مقتضاي ظاهر حال آورده مي‌شود، سخن‌گفتن از آينده با واژة گذشته است تا هشدار داده شود كه آن آينده ناگزير بودني و پديدارشدني است؛ مانند آية «**يَوْمَ يُنْفَخُ في‌الصُّوْرِ فَفَزِعَ مَنْ في‌السَّمواتِ وَ مَنْ في‌الْأرْضِ**» (روزي كه در صور دمند، اهل آسمان‌ها و زمين بترسند).

واژة «فَزِعَ» (ترسيد) كه فعل ماضي است، به‌جاي واژة «يَفْزَعُ» (مي‌ترسد) كه مضارع محقّق‌الوقوع است، آمده است.

و مانند آية «**و إِنَّ‌الدِّيْنَ لَواقِعٌ**» (همانا روز پاداش بودني است).

واژة «واقِعٌ» (بودني، شدني) كه اسم فاعل است و برگذشته و حال دلالت دارد، به‌جاي فعل مضارع «يَقَعُ» آمده است تا هشدار داده شود كه وقوع آن روز گريزناپذير است.

و مانند آية «**ذلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوْعٌ لَهُ‌النّاسُ**» (آن روز است كه مردم براي آن فراهم آمده‌اند).

واژة «مَجْمُوْعٌ» (گردآمده، فراهم‌آمده) كه اسم مفعول است و برگذشته و حال دلالت دارد، به‌جاي فعل مضارع مجهول «يُجْمَعُ» (گرد مي‌آيند) آمده است.

فردوسي فرمايد:

چنين گفت رستم بـه رهّام شيـــر كه ترسم كه رخشم شد از كار سير

(شميسا، 167:1379)

«شد» به جاي «شود» آمده است.

ياسا و آيين مغول آن است كه هركس ايل و مطيع ايشان شد، از سطوت و معرّت بأس ايشان ايمن و فارغ گشت. (جويني، 1329: ج‌1، ص11)

«شد» به جاي «شود» و «گشت» به جاي «مي‌گردد» آمده است.

سعدي گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چو كردي با كلوخ‌انداز پيكار |  | سرخود را به ناداني شكستي  (*كليّات* سعدي، 48:1368) |

«شكستي» به‌جاي «خواهي شكست» آمده است.

حافظ فرمايد:

فكر بلبل همه آن است كه گل شد يارش

گل در انديشه كه چون عشوه كند در كارش

(*ديوان غزليّات* حافظ،375:1363)

«شد» فعل ماضي است كه به‌جاي «خواهد شد» به‌كاررفته و به‌اصطلاح مستقبل محقق‌الوقوع است.

از همين دست است بيت نظامي:

تا ز عـــدم گــرد فنــا برنخاست مي‌تك و مي‌تاز كه ميدان تراست

(*كليّات ديوان* نظامي: 25:1344)

فردوسي گويد:

چـو ما رفته باشـيم كيـفر برنــد نه بس روزگار از جهان برخورند

(*لغت‌نامه* دهخدا، ذيل واژة «رفته»)

«رفته» (مرده) صفت به‌ظاهر مفعولي و به‌معناي فاعلي است كه همراه با فعل «باشيم» به‌جاي فعل مضارع محقق‌الوقوع «بميريم، از جهان برويم» به‌كار رفته است.

از همين دست است بيت ديگر او:

چو من رفتــه باشــم بماند به‌جاي وگرنه مرا خود جز اين نيست راي

(*شاهنامه*، 1382: ج1، ص 284)

نظامي‌گويد:

اي بــه ازل بــوده و نابــوده مــا وي بـه ابــد زنــده و فرسوده مـا

(*كليّات ديوان* نظامي، 1344: 14)

«فرسوده» صفت مفعولي است كه برگذشته و حال دلالت دارد؛ اما در بيت بالا به‌جاي فعل مضارع محقق‌الوقوع «فرسوده خواهيم بود» آمده است.

مولوي گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تو اگر در زير خاكي خفته‌اي تن بخفته نور تو بر آسمان |  | چون عصايش دان تو آنچه گفته‌اي بهر پيكار تو زه كرده كمان  (*مثنوي*، 1369:ج‌3، ص 61) |

خطاب خداوند است به پيامبر آنگاه كه هنوز زنده بوده است.

«خفته‌اي» (خفته هستي، مدفون هستي) به‌جاي فعل مضارع محقق‌الوقوع «بخوابي، مدفون شوي» آمده است. همچنين واژة «بخفته» (خوابيده، مدفون) و واژة «زه كرده» اسم مفعول است كه به‌جاي فعل مضارع محقق‌الوقوع «خواهد خفت» و «زه خواهد كرد» نشسته و تعبير سخن چنين است: تن تو در خاك خواهد خفت؛ اما نور تو براي پيكار با كافران، كمان خود را زه خواهد كرد.

ناصرخسرو گويد:

گر همي‌گويد كه يك بد را بدي هم يك دهد

باز چون گويد، كه هرگز بدكنش رستار نيست

(*ديوان اشعار* ناصر خسرو، 77:1348)

«رستار» (رستگار) صفت فاعلي است كه به‌جاي فعل مضارع «رهايي نخواهد يافت، رستگار نخواهد شد» به‌كار رفته است، بدين معني كه انسان بدكاره در آن جهان هرگز از شكنجه رهايي نخواهد يافت.

نظامي در خطاب به خداي بزرگ گويد:

اوّل و آخــر بـه وجود و صفـات هسـت‌كن و نيســت‌كن كائنات

(*كليّات ديوان* نظامي، 10:1344)

«نيست‌كن» صفت فاعلي است كه به‌جاي فعل مضارع «كائنات را نابود يا نيست خواهي كرد» آمده است.

قلب

يكي ديگر از جاهايي كه سخن برخلاف مقتضاي ظاهر حال آورده مي‌شود، قلب است. بدين گونه كه يكي از پاره‌هاي سخن را با پارة ديگرش جابه‌جا كنند؛ مانند «**عَرَضْتُ‌النّاقَةَ عَلَي‌الْحَوْض**؛ شتر را بر حوض نماياندم» به‌جاي «**عَرَضْتُ**

**الْحَوْضَ‌عَلَي‌النّاقَةِ**» (حوض را بر شتر نماياندم).

(امين شيرازي، 1375: ج1‌، ص 477)

مولوي فرمايد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اين فسون ديو در دل‌هاي كج |  | مي‌رود چون كفش كج در پاي كج  (رضازاده، 171:1367) |

«رفتن كفش در پا» قلب «رفتن پا در كفش» است.

سكّاكي قلب را به هرگونه كه باشد، پذيرفته است. ديگران هيچ‌گونه قلب را نپذيرفته‌اند. سخن درست اين است كه اگر گفتة لطيف و نكتة باريكي در قلب نهفته باشد، پذيرفتني است؛ مانند بيت زير از رؤبه پسر عجّاج:

**و مَــهْمَةٍ مُغْبـــَرَّةٍ أرْجـاءُهُ كَأنَّ لَــوْنَ أرْضِــهِ سَــماؤُهُ**

چه بسا كوير گردآلوده‌كرانه‌اي كه گويي رنگ زمين آن به رنگ آسمان است.

در اين بيت، جاي اسم «كَأنَّ» (لَوْنَ‌السَّماءِ) با خبر آن (لَوْنُ أرْضِهِ) قلب شده است؛ و معني قلب‌ناشدة مصراع اين است: گويي كه رنگ آسمان آن كوير از تيرگي همانند رنگ زمينش شده است. نكتة لطيف قلب در بيت بالا، مبالغه‌پردازي در تيرگي رنگ آسمان است، يعني آسمان كوير چندان تيره بود كه زمين در تيرگي خود بدان مي‌مانست.

(تفتازاني،82:1411)

دقيقي گويد:

شب سياه بدان زلفكان تو مانـد سپيد روز به پاكي رخان تو ماند

(الجارم و امين، 222:1380)

در اين بيت براي مبالغه در تشبيه، قلب رخ داده بدين گونه كه مشبّهٌ‌به (شب سياه و سپيد روز) به‌جاي مشبّه (زلفكان و رخان) آمده است؛ به زبان ديگر، به‌جاي آنكه گفته شود: «زلفكان همانند شب سياه و رخان همانند سپيد روز است» به شيوة قلب، براي مزيد مبالغه، عكس آن گفته شده است.

معروف اين است كه مي‌گويند: «**السَّفَرُ قِطْعَة مِنَ‌السَّقَرِ**» (سفر پاره‌اي از دوزخ است). وقتي كه عكس كرديم و گفتيم «**السَّقَرُ قِطْعَة مِنَ السَّفَرِ**»، در سختي حال سفر مبالغه كرده‌ايم. (همايي، 159:1374)

اگر نكتة لطيفي در قلب نباشد، پذيرفتني نيست؛ مانند بيت زير از عُمَربن‌شُيَيْم تغلبي:

**فَلَمّا أنْ جَرَي سِمَنٌ عَلَيْها كَما طَيَّنْتَ بِالْفَدَنِ‌السّــياعا**

(تفتازاني، بي‌تا: ج 1، ص 126)

چون فربهي بر آن شتر روان گردد، آن‌چنان است كه كاخ را به كاه‌گل بمالي.

در اين بيت، ميان «فَدَن» (كاخ) و «سِياع» (كاه‌گل) قلب شده است و اگر قلب نمي‌شد، معني مصراع چنين بود: «كاه‌گل را به كاخ بمالي».

در اين‌گونه قلب، نكتة لطيفي نيامده است و پذيرفتني نيست.

كتابنامه

قرآن كريم.

امين شيرازي، احمد. 1375 ﻫ.. ش. *آيين بلاغت، شرح فارسي مختصرالمعاني*. ج 4. تهران: دفتر انتشارات اسلامي.

انوري. 1347 ﻫ.. ش. *ديوان اشعار*. 2 ج. به‌تصحيح محمّدتقي مدرّس رضوي. تهران: بنگاه ترجمه و نشر كتاب.

اوحدي مراغه‌اي. 1340 ﻫ.. ش. *ديوان*. به‌تصحيح سعيد نفيسي. تهران: امير كبير.

بلخي، جلال‌الدين محمّد. 1369 ﻫ.. ش. *مثنوي*. 7 ج. به‌تصحيح و شرح محمّد استعلامي. تهران: انتشارات زوار.

تفتازاني، سعدالدّين. بي‌تا. *شرح‌المختصر*. 2 ج. به‌تصحيح عبدالمتعال صعيدي. قم: كتاب‌فروشي كتبي نجفي.

ـــــــــــــــــ. 1411 ﻫ.. ق. *مختصرالمعاني*. قم: منشورات دارالفكر.

الجارم، علي؛ امين، مصطفي. 1380 ﻫ.. ش. *البلاغةالواضحة*. ترجمة ابراهيم اقبالي. اردبيل: نشر شيخ صفي.

جويني، عطاملك محمّد. 1329 ﻫ.. ش/ 1911م. *تاريخ جهانگشاي*. 3 ج. به‌تصحيح محمّد قزويني. هلند، ليدن: بريل.

حافظ شيرازي، شمس‌الدّين محمّد. 1363 ﻫ.. ش. *ديوان غزليّات*. به‌كوشش خليل خطيب‌رهبر. تهران: انتشارات صفي‌عليشاه.

خاقاني شرواني، افضل‌الدين بديل. بي‌تا. *ديوان*. به‌تصحيح سيدضياءالدّين سجّادي. تهران: انتشارات زوار.

دهخدا، علي‌اكبر. *لغت‌نامه*. تهران: دانشگاه تهران. سازمان لغت‌نامه.

الرّادوياني، محمّدبن‌عمر. 1362 ﻫ.. ش. *ترجمان‌البلاغه*. چ2. به‌تصحيح احمد آتش. تهران: انتشارات اساطير.

رجايي، محمّدخليل. 1379 ﻫ.. ش. *معالم‌البلاغه*. چ 5. شيراز: انتشارات دانشگاه شيراز.

رضازاده، غلامحسين. 1367 ﻫ.. ش. *اصول علم بلاغت در زبان فارسي*. تهران: انتشارات الزهراء.

سعدي، مشرف‌الدّين. 1368 ﻫ.. ش. *كليّات ديوان*. به‌تصحيح محمّدعلي فروغي. تهران: انتشارات ققنوس.

شميسا، سيروس. 1379 ﻫ.. ش. *بيان و معاني*. چ6. تهران: انتشارات فردوس.

ـــــــــــــــ . 1378 ﻫ.. ش. *نگاهي تازه به بديع*. چ11. تهران: انتشارات فردوس.

صفا، ذبيح‌الله. 1367 ﻫ.. ش. *آيين سخن*. چ14. تهران: انتشارات ققنوس.

عرفان، حسن. 1372 ﻫ.. ش. *كرانه‌ها، شرح فارسي مختصرالمعاني*. 3 ج. قم: انتشارات هجرت.

فردوسي، ابوالقاسم. 1382 ﻫ.. ش. *شاهنامه*. 2 ج. تهران: انتشارات هرمس.

كزازي، ميرجلال‌الدين. 1374 ﻫ.ش. *زيباشناسي پارسي*، *بديع*. چ 3. تهران: كتاب ماد.

ــــــــــــــــــــ . 1380ﻫ.. ش. *زيباشناسي سخن پارسي*، *معاني*. تهران: كتاب ماد.

ناشر، عبدالحسين. 1373 ﻫ.. ش. *دررالادب*. چ3. قم: انتشارات هجرت.

ناصر خسرو. 1348 ﻫ.. ش. *ديوان اشعار*. به‌تصحيح سيدنصرالله تقوي. تهران: اميركبير.

نصيريان، يدالله. 1380 ﻫ.. ش. *علوم بلاغت و اعجاز قرآن*. تهران: انتشارات سمت.

نظامي‌ گنجه‌اي. 1344 ﻫ.. ش. *كليّات ديوان*. تهران: اميركبير.

هاشمي‌بك، سيداحمد. 1358 ﻫ.. ش. *جواهرالبلاغه*. مصر: چاپخانة اعتماد.

همايي، جلال‌الدين. 1345 ﻫ.. ش. *بديع و عروض و قافيه*. تهران: شركت سهامي طبع و نشر كتاب‌هاي درسي.

ـــــــــــــــــ . 1354 ه‍.. ش. *فنون بلاغت و صناعات ادبي*. تهران: انتشارات دانشگاه سپاهيان انقلاب ايران.

ـــــــــــــــــ . 1374 ه‍.. ش. *معاني و بيان*. به‌كوشش ماهدخت‌بانو همايي. تهران: مؤسسة نشر هما.